



Research article

The Workbook of Literary Texts in Iraqi Career  
Vol. 1, Issue 2, Summer 2020, pp. 1-11

**Reign in World, Prosperity in other World**

**Mir jalalaldin Kazzazi\***

Professor of Persian Language and Literature, Allameh Tabatabai University, Tehran, Iran

Received: 2020/13/06

Accepted: 2020/18/08

**Abstract**

The preset study aims to find the most basic and characteristic symbols and beliefs in Nezami's Heft peykar in order to uncover the hidden secrets in this extraordinary story. Indeed, I want to flash a light on the hidden sparklers for lovers in order to find out hidden structure of this less well-known story.

**Keywords:** Nezami, Haft Peykar, Bahram Nameh, symbol, report.





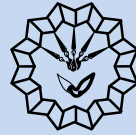
کارنامه متون ادبی دوره عراقی

## کارنامه متون ادبی دوره عراقی

شاپای الکترونیکی: ۲۷۱۷-۴۵۲۲

شاپای چاپی: ۲۷۱۷-۴۵۱۴

وبگاه نشریه: <https://motounadabi.razi.ac.ir/>



مقاله علمی

فصلنامه کارنامه متون ادبی دوره عراقی  
سال اول، شماره ۲، تابستان ۱۳۹۹ هـ ش، صص. ۱-۱۱

### سالاری بر گیتی، کامگاری در مینو

میرجلال الدین کزازی\*

استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۵/۲۸

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۳/۲۴

#### چکیده

من می‌کوشم که در این جستار، بنیادین‌ترین و نهادین‌ترین نمادها و باورها را در هفت پیکر نظامی بیابم و بکاوم و بگزارم و از پرده ستر پوشیدگی، به در آرم تا مگر نهفه‌های دیرفروخته در این داستان دلارای شگفتی‌افزای راه، بر آفتاب بتوانم افکند و گوهرهایی را، در این گنج که گران و غلتان و رخشان می‌توانند بود، فرابیش زیباپرستان و دلشدگان و مستان رای و راز، بتوانم نهاد، باشد که مگر بدین گونه، ساختار دیگرسان و نابیوسان این نامه نامی بغرنج که گنجی است کم‌شناخته از پنج گنج، شناخته تر بتواند شد.

واژه‌های کلیدی: نظامی، هفت پیکر، بهرام‌نامه، نماد، گزارش.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

## ۱. مقدمه

در میان پنج گنج جادوسخن جهان، نظامی، هفت پیکر یا با نام دیگر آن؛ بهرام‌نامه، گنجی است بس گران و بیش نهفته. بهرام‌نامه نه مانند خسرو و شیرین و لیلی و مجنون بزم‌نامه است و نه مانند آن انبارۀ رازها، مخزن‌الاسرار، اندرزنامه و نه مانند اسکندرنامه، نشانه‌هایی از رزم‌نامه را در آن می‌توان یافت. راست آن است که بهرام‌نامه آمیزه‌ای است از این همه و در فرجام، فراخ‌اندیش و با اندکی آسان‌گرفت، آن را رازنامه می‌توانیم دانست؛ رازنامه‌ای که ریشه‌ها و بنیادهایش را در ادب باستانی ایرانی، می‌بایدمان جست؛ رازنامه‌ای پیچاپیچ و لایه بر لایه و ماز در ماز که در ژرف‌هایش، اگر با نگاهی باریک و کاوا بدان بنگریم و از پوسته و پیکره درگذریم، در نهن‌ترین و بازپسین‌ترین لایه‌هایش، به لای‌ها و ته‌نشست‌ها و نهفته‌هایی از باورها و نمادهای هزاره‌ای از فرهنگ و اندیشه و جهان‌شناسی دیرینه ایرانی می‌توانیم راه برد و رسید.

شیوۀ نغزتر و کارآمدتر آن است که کندوکاو در بهرام‌نامه و رازگشایی و بازنمایی پیچش‌ها و مازهایش را در چند بخش جداگانه بگنجانم؛ باشد که خواننده ژرف‌اندیش را در خواندن و دریافتن آنچه خواهیم نوشت و فرایش خواهیم نهاد، روشی روشن و رساتر بتواند بود.

## ۲. بحث و بررسی

### ۲-۱. بهرام و شاهدختان هفتگانه

بهرام پنجم، برنامیده به بهرام گور، پادشاه ساسانی، در آن روزگار که در هاماوران به سر می‌برده است و به‌دور از ایران، نزد مندریان می‌بالیده است، روزی به هنگام گشت و گذار در کاخ خورنق، نگارۀ شاهدختان هفت کشور را می‌بیند و آنچنان آفسوده و دل‌ربوده زیبایی و دل‌رایی آنان می‌شود که با خود پیمان می‌بندد که هر زمان به ایران بازرفت و بر اورنگ فرمانروایی برنشست، هر هفت را به زنی بستاند. بهرام، پس از آنکه دلیرانه و شیرانه، روباهانی تیره‌دل و دژآگاه را که با فرمان‌راندن او دمساز نبوده‌اند، از دشمنی بازمی‌دارد و در فرمان می‌آورد و بهره‌مند از یاری بخت بلند برتخت می‌نشیند، هفت دلارای دلارام را، بکام، به زنی می‌ستاند و به مشکوی دلجوی خویش فرامی‌خواند. در پیوند بهرام با هفت شاهدخت دل‌بند در زیبایی بی‌مانند، چند بن‌مایه نمادینه و باور باستانی در کار است، بدین سان:

### ۲-۱-۱. هفت کشور یا هفت اقلیم

در جغرافیای کهن، جهان به چهار پاره بخش می‌شده است: سه پاره آن آب بوده است که هفت دریا را پدید می‌آورده است و یک پاره آن خشکی که هفت کشور را. مردمان، در این کشورهای هفتگانه که زیستگاهشان بوده است، کاشانه داشته‌اند. از همین روی، این بخش شایسته زندگانی را چاریک زیستی می‌نامیده‌اند. در نمادشناسی کهن، هفت کشور نشانه برترین جهان بوده است. بر این پایه کسی را جهاندار می‌دانسته‌اند و می‌نامیده‌اند که بر هفت کشور فرمان می‌رانده است.

### ۲-۱-۲. مردی و زنی یا در پهنه‌ای فراخ‌تر؛ نرینگی و مادینگی

در نمادشناسی کهن و باورهای باستانی، نرینگی یا مردی نشانه برترین کارایی و اثرگذاری بوده است و در برابر، مادینگی یا زنی نشانه برترین اثرستانی و کارپذیری. از همین روست که آسمان نرینه است و زمین مادینه؛ زیرا

هر آنچه در زمین می گذرد و رخ می دهد، بنیاد و خاستگاهی در آسمان دارد. آسمان برمی نهد و زمین، رام و فرمان گزار، بر نهاده آسمان را سرمی نهد و تن در می دهد. به دُرستی هم از آن است که شیر بر گاو چیر است: شیر نماد آسمان است و گاو نماد زمین.<sup>(۱)</sup> بر پایه این سامانه و ساختار نمادشناختی که پنداشته اند مادر سالاری، هنگامی به فرجام آمد و پدر سالاری آغاز گرفت که آدمی توانست زمین را به فرمان در آورد و به کشت و ورز پردازد: زمین را شخم و شیار برزند و دانه بیفشانند و رسته ها را بدرود و نان و خوان خویش را فراهم سازد.<sup>(۲)</sup>

### ۲-۱-۳. بهرام و هفت شاهدخت

بر پایه آنچه نوشته آمد، بهرام، با فرادست آوردن هفت شاهدخت و کام جستن از آنان، اگر با نگاهی رازوارانه و نمادشناسانه بدین چیرگی بنگریم و آن را بکاویم و بگزاریم، هفت کشور یا جهان را به یکبارگی فرادست می آورد و از کشورداری به جهانداری راه می برد و برمی رود.

زمینه ای دیگر در پیوند با خوی و خیم بهرام و رفتار و کردار او، زن بارگی است و کامجویی برافزون و برگزافش که روزبه، یکی از موبدان و رایزنان این شهریار را بر تندرستی و بی گزندگی و زندگانی دیرپاز وی، نگران و دلواپس می گردانیده است و با مهتران، به دریغ و افسوس، می گفته است که بهرام، سرانجام، جان در کار کامجویی و ورزوری خواهد کرد:

«چنین گفت با مهتران روزبه  
 بگوید در خان گوهر فروش؛  
 بخواهد مر آن دخت را از پدر؛  
 وز آنجا به مشکوی زرین برد؛  
 نیابدهمی سیری از خفت و خیز؛  
 شبستان مراورا، فزون از صد است؛  
 کنون نهصد و سی تن از دختران،  
 شمرده ست خادم، به مشکوی شاه؛  
 همی باژ خواهد، زهر مرز و بوم؛  
 دریغ آن بر و کتف و بالای اوی!  
 نیند چنو کس، به بالا و زور؛  
 تبه گردد، از خفت و خیز زنان؛  
 کند دیده تاریک و رخساره زرد؛  
 به بوی زنان، موی گردد سپید؛  
 چو چوگان شود گوژ، بالای راست؛  
 به یک ماه، یک بار آمیختن  
 همین مایه، از بهر فرزند را،  
 چو افزون کنی، کاهش افزون کند؛  
 که: «اکنون شود شاه ایران به ده.  
 همه سوی گفتار دارید گوش؛  
 نهد، بی گمان، بر سرش تاج زر؛  
 و گرد در شبستان برزین برد.  
 شب تیره، زو جفت گیرد گریز.  
 شهنشاه از این گونه باشد، بد است.  
 همه بر سران افسران گران،  
 کز ایشان، یکی نیست بی دستگاہ.  
 به سالی، پریشان شود باژ روم.  
 دریغ آن رخ مجلس آرای اوی!  
 به یک تیر، برهم بدوزد دو گور.  
 به زودی، شود سست چون پرنیان.  
 به تن، سست گردد؛ به رخ لاژورد.  
 سپیدی کند زین جهان نامید.  
 ز کار زنان، چند گونه بلاست.  
 گر افزون بود، خون بود ریختن.  
 بیاید، جوان خردمند را.  
 ز سستی، تن مرد بی خون کند.»

بهرام، در هر جای ماهرویی هوشربای و دلارای و شگفتی‌نمای را می‌دیده است و او را می‌پسندیده است، به آیین و کابین، با او پیمان پیوند می‌بسته است و به مشکوی خویشش می‌فرستاده است. این هوکارگی به زن‌بارگی و خفت و خیز ناپروای بی‌پرهیز نیز نمود و نشانی از نیمه نمادینگی و دیگرسانی او می‌تواند بود. پهلوانان بزرگ بی‌همال، در هر روزگار، به ناچار از مردانگی و نیروی نرینگی شگرف بهره داشته‌اند و نیرم یا نرمنش بوده‌اند. نمونه‌ها، یکی از سه ویژگی برین گرشاسب، سردودمان پهلوانان سیستان، نیرمی یا نریمانی بوده است و دو ویژگی دیگر، گرزوری و درازگیسویی<sup>(۳)</sup>. این ویژگی از کارکرد نمادشناختی نرینگی یا مردی برمی‌آید و پیوندی بنیادین و ناگزیر با آن دارد. یکی از برجسته‌ترین نمودهای کارایی و اثرگذاری، زاد و رود پرشمار است و توانایی در بازدهی نیرمانه بسیار؛ به همان سان که یکی از برترین ویژگی‌ها و نمودهای مادینگی، بارپذیری و بارداری است. مگر نه این است که هرچه زمین زرخیز بار آور را بیش شخم زنند و دانه را افزون‌تر و مایه‌ورتر و ژرف‌تر در آن بیفشانند، بهر و باری افزون‌تر و به آیین‌تر و پسندیده‌تر فرادست خواهند آورد. آری! فراوری، از سوی، در گرو باردهی در نرینه است و از سوی دیگر، در گرو بارپذیری در مادینه. خویشکاری نرینه، افشاندن دانه‌های زندگانی در هر زمین آماده و پذیراست و خویشکاری مادینه، گنجایی و پذیرندگی بسنده و بایسته، در ستاندن و این دانه افشاندن و پروردن و بالانیدن آن‌ها. از همین روست که بهرام نیز، چونان چهره‌ای نیمه نمادین، از ویژگی ناگزیر نیرمی بهره‌ای بیشین می‌باید داشت.

## ۲-۲. گذار در گنبدها

به فرمان بهرام، برای هر کدام از شاهدختان هفتگانه، کاخی بشکوه و گنبدین می‌سازند. بهرام هریک از شب‌های هفته را، در یکی از این گنبدها، در کنار یکی از این هفت نگار دلدار می‌گذرانند و به روز می‌رسانند. در گذار در گنبدها نیز، بن‌مایه‌هایی نمادینه و رازوارانه را بازمی‌توانیم یافت:

### ۲-۲-۱. گنبد

چرا کاخ‌ها گنبد نام گرفته‌اند که بخشی از کاخ است؟ پاسخ بدین پرسش باریک، دو سوی و روی می‌تواند داشت: یکی که آشکارتر است و کم‌ارج‌تر، این است: زیرا گنبد بلندترین بخش کاخ است و از دورجای نیز، فرادید می‌تواند آمد و هم از این روست که نزدیک‌ترین بخش کاخ است به آسمان؛ نیز هرآینه، هم از این روست که این بخش را، در زبان پارسی، آسمانه می‌نامیم: بخشی که بیشترین پیوند را با آسمان دارد. دودگر که نغزتر است و به‌ارج‌تر، این است: زیرا گنبد در هر سازه، به‌ویژه در سازه‌های بلند باشکوه، نمادی است از آسمان. کاشانه کهن، به‌ویژه کاشانه‌های کاخینه آراسته و به‌زیور و زرین، نشانه برترین کاشانه مهین است؛ زمین که زیستگاه آدمیان است. گنبد کاشانه هم، از این روی، نماد آسمان است و یادآور آن و همانند آسمان سپند است و ارجمند و ورجاند. نیز، هم از آن است که آسمانه کاشانه کهن؛ گنبد، در رنگ و ریخت، به آسمان می‌ماند، در فرهنگ ایرانی. گنبدها به گونه‌ای ترادادین و بنیادین، کیودفامند و هم‌رنگ با آسمان؛ نیز، در ریخت و پیکره به آسمان می‌مانند: چنبرینه‌اند و خم آورده و گوژ.

### ۲-۲-۲. هفت پیکر یا گنبدهای هفتگانه

در این گنبدها، آسمان، به یکبارگی و در بونده‌ترین و به آیین‌ترین و برازنده‌ترین شیوه نمادینه شده است. هر

کدام از این گنبدها، آسمانی را که در آن نمادینه شده است و به نمود آمده است، در همهٔ ویژگی‌ها و نشانه‌هایش، آشکار می‌دارد و فرایش می‌نهد: اختر، رنگ، روز، کشور یا اقلیم. از آن روی که من، از این پیش، به فراخی، پیوند گنبدهای هفتگانه را با هفتان بررسیده و بازنموده‌ام، نیز ویژگی‌هایی را که گنبدها را با اختران وابسته و پیوسته می‌دارد، بدین یادکرد کوتاه بسنده می‌کنم و نموداروار، در زیر نشان می‌دهم:<sup>(۴)</sup>

بن‌مايه	اختر	رنگ	روز	سرزمین بانوی گنبد
گنبد نخستین	کیوان	سیاه	شنبه	هند
گنبد دوم	خورشید	زرد	یک‌شنبه	چین
گنبد سوم	ماه	سبز	دوشنبه	خوارزم
گنبد چهارم	بهرام	سرخ	سه‌شنبه	سقلاب
گنبد پنجم	تیر	پیروزه‌گون	چهارشنبه	مغرب
گنبد ششم	برجیس	صندلی	پنجشنبه	روم
گنبد هفتم	ناهد	سپید	آدینه	ایران

پیوند گنبدهای هفتگانه را با هفت اختر، پیشینه‌ای است دیرینه. در تاریخ ایران، نمونه‌ای برجسته و نیک‌برازنده و ارزنده، هفت‌پیکر را، کاخی است شگفت‌انگیز و رازآلود و نمادین که بنیادگذار پادشاهی ماد، دی‌اُکو، پی افکنده بود و هفت باروی هگمتانه می‌توانیمش نامید.

هر کدام از باروهای هفتگانه و تودرتوی این کاخ شگفت‌راه، به‌دُرُست و بسزا، با همتای آن در هفت‌پیکر، می‌توان سنجید و برابر دانست و نهاد. من می‌انگارم که خاستگاه هفت باروی هگمتانه و در پی آن، هفت گنبد در بهرام‌نامه، پرستشگاهی است باستانی در میان‌رودان که زیگورات نامیده شده است. زیگورات نیز نمادی است از آسمان بر زمین که در سرزمین‌های بی‌بهره از کوه، کارکرد و ارزش کوه را، چونان بلندترین و نزدیک‌ترین جای در زمین به آسمان، داشته است. از آن است که این سازهٔ آیینی، هرم‌وار، در هفت اشکوب ساخته می‌شده است. سپندترین اشکوب، در آن، اشکوب هفتمین بوده است؛ جایگاهی برین و رازآلود که در آن، آدمیان با خدایان پیوند می‌توانسته‌اند گرفت. از دید من، هفت باروی هگمتانه گونهٔ ستانی زیگورات است و در هفت‌پیکر، هر کدام از این باروها، سازه‌ای جداگانه را پدید آورده است که پیکر یا گنبد نام گرفته است. از آن روی که از این پیش جستارهایی در این باره نوشته‌ام، بیش بدین زمینه نمی‌پردازم.<sup>(۵)</sup>

برپایهٔ آنچه نوشته آمد، گذار بهرام در گنبدهای هفتگانه، از دید نمادشناسی، می‌تواند نمونه‌ای رازوارانه از رفتار و کرداری شگرف و نهانگرایانه و آیینی باشد که آن را فرارزوی در آسمان‌ها می‌توانیم نامید؛ گذاری از گیتی به مینو.

## ۲-۳. فراروی در آسمان‌ها

فراروی در آسمان‌ها یکی از شگفت‌ترین و پرسمان‌خیزترین آزمون‌ها و رفتارهای نهانگرایانه است و در آیین‌های راز ایرانی، پیشینه‌ای دیرینه دارد. کهن‌ترین نمود و نشان آن را، فرزانهٔ جهان باستان، فیثاغورث، فرایش نهاده است. او، در زیست‌نامهٔ خویش، نوشته است که راه و راز و کار و ساز فراروی سپهرینه را، از مَغی نهانگرای و راز‌آشنای در بابل، به نام زاراتاس<sup>(۶)</sup>، آموخته است و با بهره‌جویی از آموزه‌ها و راهنمونی‌های او، توانسته است

بدین آزمون شگرفِ دیگرگون، دست یازد.

از گلگشت در مینو، یا فراروی در آسمان، نمونه‌های دیگر نیز، در آبخورها، آورده شده است؛ شناخته‌ترین و پرآوازه‌ترین آن‌ها، آزمون نهانکاوانه موبدی است در روزگار ساسانی، به نام ارتاویراز یا ارتاویراف که گزارش گسترده گلگشت او در آسمان‌های جان، در دفتری به زبان پهلوی با نام ارتاویراف‌نامه نوشته آمده است و به‌زِنهار و برکنار از گزند زمان، برجای مانده است. زرتشت بهرام‌پژدو، سخنوری از سده هفتم، نیز آن را در پیوسته است. در آبخورهای کهن‌تر، از دو تن دیگر هم، سخن رفته است که بدین آزمون همایون دست دریاخته‌اند و شگفتی ساخته‌اند: یکی گشتاسب است؛ نخستین شهریاری که به زرتشت گروید و آیین او را در گسترد و دیگری موبدی نام‌آور و نیرومند، در روزگار شاپور یکم که گرتیر نام داشته است.

گذار بهرام را در گنبدهای هفتگانه که نمودی رازوارانه و نمادینه از هفت آسمان و فراروی در آن‌هاست، یادگاری می‌توانیم دانست و نشانه‌ای نمایان از این آیین و آزمون دیرینه که فراروی در آسمان‌هاست و گشت و گذار در جهان فراسوی نهان.

فراروی در آسمان‌ها و گلگشت در مینو، تنها کسانی را می‌برازد و شایسته می‌افتد که پاکانی‌اند، باجانی تابناک و پیراستگانی‌اند گسسته و رسته از مگاکِ خاک و گرامیانی‌اند، گزیده و گران‌ارج که دل از گو گیتی و گم‌بودگی‌ها و سرگشتگی‌های آن برکنده‌اند و داد آزادگی داده‌اند و خیرگی‌ها و تیرگی‌های تن را فرونهاده‌اند تا، به جان، سر بر آستان جانان درسایند و در پردیز رامش خیز مهر و نواخت او، بیارامند و برآسایند.

فراروی در آسمان‌ها، به‌راستی، پیمودن راه درنوشته است، در سوی وارونه و بازگشتن به آغاز و دیگرکردن کمانه فرود به کمانه فراز و در پرمردگی خزان اُفت، به شیوه‌ای شگفت، شادابی‌های بهار بازشکفت را دیدن و با از نمود گریختن و در دامان بود آویختن، دیگر بار به نستان وانهاده‌ی از دست‌داده که میستان خرمی‌های همواره و خشنودی‌های جاودانه است، رسیدن و بی‌من، با او در مینو آرمیدن.

## ۲-۴. بهرام شهریاری دیگرسان و کامگار

در واپسین بخش از این جستار که بخش فرجامین آن است و به همان سان نیز بخش بنیادین، پرسشی ناگزیر را پاسخ می‌بایدمان داد که گرانیگاه این کندوکاو است و از همین روی، از دیگر سوی، فرازنای آن: چرا بهرام، در هفت‌پیکر، جایگاه و پایگاهی چنین گوهرین و برین یافته است و از شهریاری گیتیگ و این‌سری، به کامگاری مینوی و آن‌سری دیگر گشته است و فرارفته است؟ می‌سزد که پیش از پاسخ دادن بدین پرسش و روشن‌داشتن زمینه و خاستگاه دگردیسی بهرام از چهره‌ای زمینی و گیتیگ به چهره‌ای فراسویی و رازوارانه، آگاهی و شناختی بسنده از این چهره دیگر او به دست داده شود:

بهرام پنجم پانزدهمین پادشاه ساسانی است که در ۴۲۱ از تاریخ ترسایی، بر تخت نشست و در ۴۳۸ از جهان رفت. این پادشاه، بیش، با برنام بهرام گور آوازه یافته است؛ زیرا نیک به شکار این جاندار تیزپای گریبان بوده است. هرچند بهرام چهره‌ای تاریخی است، سرگذشت او با افسانه در آمیخته است و این شهریار شیرشکار، اندک‌اندک، از چهره‌ای تاریخی به چهره‌ای افسانه‌رنگ که به پادشاهان و پهلوانان نمادین و اسطوره‌ای می‌ماند، دیگرگونی یافته است و از ویژگی‌هایی شگرف و باورپذیر، برخوردار آمده است؛ نمونه را، دمان و دلیر، با

جانورانی سهمگین و سترگ، پیروزگر و چیر، نبرد می آزماید که هیچ پهلوانی دیگر، تهم و توانا و پُر دار و گیر، گردانگیز و مردافکن و گرد، از آن، جان بدر نمی توانسته است، بُرد.

نمونه ای دیگر نیک برجسته و نمایان از رازورانگی و فراسویگی بهرام، فرجام شگفتی آور و هنگامه آفرین اوست؛ فرجامی دیگرسان و نایوسان که خنیاگرِ گوسان می بایش، در ترانه و فسانه، سرود و بازگفت، با ستایش و درود. با آنکه بهرام چهره ای است تاریخی و در آبخورها، به روشنی از مرگ او سخن رفته است، فرجام زندگانش، چونان چهره ای نیمه نمادین که در میانه تاریخ و افسانه، دروا مانده است و آونگینه، در هاله ای از راز نهان گردیده است و بازگفت هایی گوناگون را پدید آورده است. بازگفت مرگ بهرام در شاهنامه، تاریخی است:

براین سان، همی خورد شصت و سه سال؛ کس، اندر زمانه، نبودش همال  
 سر سال نو، پیش او شد دبیر خردمند موبد که بودش وزیر؛  
 که: «شد گنج شاه بزرگان تهی؛ کنون، آمدم تا چه فرمان دهی!...»  
 چنین داد پاسخ که: «گیتی مساز؛ که گشتیم از این ساختن بی نیاز.  
 جهان را بدان باز هل کافرید؛ بدو، گردش آفرینش پدید.  
 همی بگذرد چرخ و یزدان به جای؛ به نیکی تو را و مرا رهنمای.»  
 بخفت آن شب و بامداد پگاه، پیامد به درگاه بی مر سپاه...  
 چو بنمود دست آفتاب از نشیب، دل موبد شاه شد پر نهیب؛  
 که: «شاه جهان برنخیزد همی مگر از گرانان گریزد همی!»  
 پیامد به نزد پدر یزدگرد؛ چو دیدش، کف اندر دهانش فسرد.  
 ورا دید، پژمرده رنگ رخان؛ به دیبای زربفت بر، داده جان.»

(فردوسی، ۱۳۹۸: ۱۷۸/۳)

بازگفت های دیگر افسانه آمیزند و افسون خیز. نظامی، در بهرام نامه، چگونگی مرگ او را چنین سروده است و بازنموده: بهرام روزی، در گیراگیر و گرما گرم شکار در پهنه هامون، سر در پی گوری می نهد که به ناگاه از کناره دشت، پدیدار شده است و بهرام را در دل افکنده است که گوری است که او را به مینو راهنمون خواهد بود. گور، بهرام را به نهفت اشگفتی دیرباز و چاه گون می برد. بدین سان، آن شهریار خرم خوی خجسته دیدار، به شیوه ای خرد آشوب و اندیشه کوب، در بُن آن اشگفت تیره و تار، ناپدید می شود و از آن پس، کس نشانی از او نمی تواند یافت.

بر پایه بازگفتی دیگر که در فارس نامه ابن بلخی آورده شده است، بهرام روزی، برنشسته بر بادپایی تیزتاز و تندپوی، در پی گوری می تاخته است و خاک از زمین در آسمان، در می انداخته است؛ ناگاهان، به کامه دژ آگاهان و بر کامه نکوخویان و نیکخواهان، با باره بادپای، در تالابی فرو می افتد و در ژرفای گِل و لای، به یکبارگی، بی هیچ نمود و نشان، ناپیدا می شود:

پس قضای ایزدی چنان بود که بهرام در نخجیرگاه از دنبال خرگوری می دواید و در پاره ای زمین، شوره آبی تنگ ایستاده بود. اسپش در آنجا افتاد و فروشد و چنانکه بیشتر نیرو می کرد، فروتر می رفت، تا ناپدید شد (ابن بلخی، ۱۳۸۵: ۸۲).



از همین روست که گور بهرام ناپیدا می ماند و از آن پس، کسی نمی تواند، راست و روشن، نمود و نشانی از آن بیابد و بدهد. هم از آن روست که نظامی، در این بیت ها، از ناپیدی گورگاه این شهریار بزرگ و نامبردار، یاد آورده است:

ای ز بهرام گور داده خبر!      گور بهرام جوی؛ ازین بگذر.  
نه که بهرام گور با ما نیست،      گور بهرام نیز پیدا نیست.<sup>(۷)</sup>

(نظامی، ۱۳۶۶: ۸۲۸)

ناپیدایی گور بهرام که نشانه ای رازوارانه از جاودانگی این شهریار، در چهره نیمه نمادین و افسانه رنگ او می تواند بود، انگیزه ای نیرومند بوده است که کوه ها یا اشکفت ها یا شهرهایی را بدو بازخوانند و آن ها را نهانگاه وی بینگارند و بدانند. یکی از این شهرها ورامین است که من می انگارم نام آن برآمده از نام بهرام می تواند بود.<sup>(۸)</sup> هم اکنون، می توانیم بدان پرسش بنیادین ناگزیر بازگردیم که چرا، در میان شهریاران ساسانی، بهرام از قلمرو آشکار و آفتابی تاریخ به قلمرو مه آلود و آکنده از سایه روشن های نهفتگی و راز راه برده است و به چهره ای نیمه نمادین، دیگرگونی یافته است: به چهره و قلمروی لغزان و ذروا در میانه تاریخ و افسانه؛ در میانه آنچه به راستی رخ داده است و رخدادهایی است راستین و آن رخدادها که آنچنان از توانش و کارمایه ای رانه ای و روانی برخوردار بوده اند که توانسته اند از لایه های لغزانده یاد و خود آگاهی، بلغزند و راه به لایه های فرازین نهاد و خود آگاهی تباری ببرند؛ لایه هایی که خاستگاه نیمه نمادینها و چهره ها و رخدادها و سرزمین هایی که نیمه ای از آن ها تاریخی است و نیمه ای دیگر اسطوره ای.

اگر کارمایه روانی و رانه ای، در نیمه نمادها، نیک فراتر و فزون تر می بود و چهره ها و رخدادها لایه هایی فرودین از ناخود آگاهی تباری را فرومی توانستند کافت و راه به اندوختگاه ها و انباره هایی نمادین تر و نهانی تر می توانستند برد، به نمادهایی دیگرگون می توانستند شد و پیوندشان را به یکبارگی با تاریخ می توانستند گسست. چهره ها و رخدادها نیمه نمادین، در همان هنگام که پای، به استواری، در زمین تاریخ می افشارند، به سبکباری، دستی بر آسمان اسطوره می افشانند.

چهره هایی شگرف و بی مانند آن بخت بلند را می یابند که به نیمه نمادینگی برسند و بهر و باری از افسون افسانه ها را فرادست آورند و در پی آن، راه به جهان جاودانه هنر، به ویژه ادب، بجویند و روزنی به بهشت جاودانی بگشایند که نیک بر توده های مردم کارساز بیفتند و آنان را، با کردار و رفتار خویش، به شور بیاورند و به ستایش وادارند. زمینه پیدایی آن کارمایه تنها بدین سان فراهم می آید. هنگامی که مردمان کسی را از بُن جان دوست بدارند یا ژرف بر رخدادی درنگ بورزند و بدان بیندیشند، نیروهای نهفته رانه ای و روانیشان، در آن کس یا آن رخداد، گرد می آید و کانونی می شود؛ بدین گونه است که آن رخداد یا آن کس از یاد به نهاد می رود و از خود آگاهی فراگیر همگانی که تاریخ است، به ناخود آگاهی تباری راه می جوید تا آن کس، مانند بهرام، چهره ای نیمه نمادین بشود یا اگر کارمایه کاراتر و کاواتر باشد، مانند کیخسرو، چهره ای نمادین.

### ۳. نتیجه گیری

بهرام گور مردمی ترین شهریار ساسانی است و پس از او، خسرو انوشیروان و در رده سوم اردشیر بابکان. هم از

این روست که پیرامون این سه تن، افسانه‌هایی بسیار پدید آمده است؛ در آن میان، آنکه بیش چهره‌ای افسانه‌گون یافته است، بهرام است. تنها اوست که از سالاری در گیتی، به کامگاری در مینو راه توانسته است برد و به شیوه‌ای رازوارانه، به گونه‌ای از جاودانگی و رهایی از مرگ دست توانسته است یافت. آنچه در بازنمود چرایی این دگردیسی، بر آن انگشت برمی‌توانم نهاد، آن است که ایرانیان او را، از بن جان و دندان، دوست می‌داشته‌اند و چونان شهریاری بشکوه و فرمند، دادگستر و مردم‌دوست، فرخنده‌خوی و خجسته‌کردار، می‌ستوده‌اند. ایران، در روزگار فرمانروایی او، سرزمینی رخشان و رشک‌آمیز بوده است و برخوردار از بیشترین آبادی و آزادی و در پی آن، از بیشترین شکفتگی و شادابی و شادی؛ روزگاری که ایرانیان، در آن، آنچنان در بهروزی و بختیاری می‌زیسته‌اند که بر بهرام گلایه می‌برند که آنان که در ناز و نوش روزگار می‌گذرانند، آنگاه که بر خوان می‌نشینند، گوش به آوای جان‌افزای خنیا می‌سپارند؛ لیک بسیاری از مردمان از این ناز دلتوازی بهره‌اند و به هنگام خور و نوش، با خروش خنیا و افسون آواز دمساز و هنباز نمی‌توانند بود و رود و سرود را درود نمی‌توانند گفت. پادشاه جان‌آگاه روشن‌رای و راه، از خسورۀ خویش، شنگل، درمی‌خواهد که رامشگران و آوازخوانانی را که لوری نامیده می‌شده‌اند، از هندوستان به ایران بفرستد تا در میدان‌ها و گردشگاه‌ها، کام‌جان مردمان را، با داستان‌هایی دلستان و نواهای دلتوازی، نوشین بدارند و بدین‌سان، خوان و خوراکشان را بیش دلنشین.

یاد فرخنده‌ی این روزگاران آنچنان در دل ایرانیان ماندگار و پایدار می‌مانده است که پس از مرگ یا ناپیدایی بهرام، چونان خوش‌ترین و خرم‌ترین و خجسته‌ترین روزگار، بدان دستان می‌زده‌اند. نمونه‌ی راه، این دستان و زیبازند را رستم فرخزاد، در نامه‌ای اندوهبار و جگرکاف و دلازار که به برادرش می‌نویسد و در آن، آینده‌ی ایران را، بهره‌جوی از دانش اخترشماری خویش، پیش می‌بیند و پیش می‌گوید، به کار گرفته است:

چنان فاش گردد غم و رنج و شور که شادی به هنگام بهرام گور

(کزازی، ۱۳۸۵: ۲۲۴/۹)

یاد بهرام و روزگار فرمانروایی او آنچنان در نهاد و نهاد ایرانیان جای گرفته بوده است که دیر می‌پاید و سرچشمه‌ای نهفته و جوشان می‌شود، آرمان و امید آنان را، در روزگاران تیرگی و تباهی و ناامیدی. بهرام، در پی جاودانگی رازوارانه‌اش، تا رده‌ی یکی از نویددادگان و رهانندگان که ایرانیان چشم به راه آمدنشان هستند، فرامی‌رود؛ رهانندگانی از گونه‌ی هوشیدر و هوشیدرماه و سوشیانس که خواهند آمد تا جهانی نیک و نو بسازند و ستم و ستیز، ددی و بدی، تباهی و سیاهی، گرم و گداز، رنج و اندوه را براندازند. سده‌ها پس از این شهریاری، در ایران پس از اسلام نیز، در هر شهری که گمان می‌رفته است که جایی است که بهرام در آن ناپدید شده است، در روزی آیینی از سال، اسبی را با ساخت و ستام و زین و برگ آماده به هامون می‌برده‌اند و کوس می‌کوفته‌اند، با این گمان و امید که بهرام باز آید و ایران را به روزگاران خرمی خجستگی باز برد.

افزون بر این خاستگاه و انگیزه‌ی آشکار و بنیادین در دگردیسی بهرام گور، به انگیزه و خاستگاهی دیگر نیز نهاد و کنارین، می‌توانیم اندیشید و از آن یاد آورده‌ایم؛ هم‌نامی بهرام با چهره‌ای نمادین و رازآلود که بهرام ورجاوند نام گرفته است. او نیز از رهانندگان نویدداده است. در بُندهِش، فراز آمدن او بدین‌سان نوید داده شده است:

از آن پس، هیون و ترک، به بس شمار و بس درفش، به ایرانشهر بتازند. این ایرانشهر آباد و خوشبوی را ویران

کنند و بس دوده آزادان را بیاشوبند. بس بدی و ستم به مردمان ایرانشهر کنند. بس خانه‌ها کنند؛ آشوبند و گیرند تا ایزدان بخشش کنند و چون رومیان رسند و یک سال پادشاهی کنند، آن هنگام، از سوی کابلستان یکی آید که بدو فره از دوده بغان است و او را کی بهرام خوانند. همه مردم با او یار شوند و به هندوستان و نیز روم و ترکستان، همه سویی، پادشایی کند. همه بدگروشان را بردارد. دین زردشت را برپا دارد. کس به هیچ گروشی پیدا نتواند آمدن (بندهش، ۱۳۸۵: ۱۴۱).

زرتشتیان هنوز، درنیایش و باژی که هر روز، به پاس تندرستی و بی‌گزندی می‌سرایند و در آن شماری از جاودانان را نام می‌برند، بر شاه بهرام ورجاوند نیز درود می‌فرستند (اوشیدری، ۱۳۸۹: ۱۷۹).

سخن فرجامین، در این جستار که اندکی نیز به درازا کشیده است، آن است که بهرام گور، از آن روی که مردمان را شادی و سور ارمغان می‌آورده است، نه اندوه و سوگ، این بخت بلند بهین را یافته است که از گیتی، راهی به مینو بگشاید و به فرازوی در آسمان‌ها بپردازد و در شمار جاودانگان و نویددادگان رهاننده، جای گیرد و قهرمانی دیگرگون و همایون و بشگون گردد، یکی از پنج گنج نظامی، بهرام‌نامه را.

### پی‌نوشت‌ها

\* دگرگونی در ساختار این مقاله با کسب اجازه از نگارنده گرامی و به‌دست مسئولان مجله انجام شده است (مسئولان مجله).

- (۱) در این مورد بنگرید به *ازگونه‌ای دیگر نوشته نگارنده*، نشر مرکز.
- (۲) در آیه‌ای از نبی نیز زنان کشتزاران مردان شمرده شده‌اند: ﴿نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ فَأَتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ﴾: (ترجمه: زنان شما کشت شما؛ شماند؛ بیاید به کشت شما هر چگونه که خواهید...) (ترجمه تفسیر طبری، انتشارات دانشگاه تهران، سوره بقره: ۲۲۳).
- (۳) در بازگفت‌های سپسین داستان که در شاهنامه نیز آورده شده است، ویژگی نیرمی گرشاسب، پیکر پذیرفته است و پور او گردیده است و پهلوانی بزرگ، به نام نریمان، به همان سان که سام نیز که نام دودمان گرشاسب بوده است، پور نریمان و نواده گرشاسب و نیای رستم شده است.
- (۴) بنگرید به *آب و آینه*، نوشته نگارنده، جستار «هفت‌پیکر و هفت اختر»، انتشارات آیدین.
- (۵) بنگرید به *پرنیان پندار*، نوشته میرجلال‌الدین کزازی، جستار «هفت باروی هگمتانه»، انتشارات روزنه.
- (۶) زاراتاس ریخت یونانی‌شده زرتشت می‌تواند بود؛ لیک این مغ دل‌آگاه را و خورشور باستانی ایران نمی‌توانیم دانست. او فرزانه‌ای نهانگرای بوده است، همانم با این پیامبر ایرانی.
- (۷) *کلیات دیوان حکیم نظامی گنجوی*، انتشارات امیرکبیر/۸۲۸، خواجه خرم‌دلان نیز، در این بیت پندارخیز، با ابهامی نغز و دلاویز در واژه گور، از ناپیدایی خاک و خفتنگاه جاودانه بهرام، یاد آورده است:  
کمند صید بهرامی بیفکن؛ جام جم بردار؛  
که من پیمودم این صحرا را؛ نه بهرام است و نه گورش.
- (۸) بنگرید به *پرنیان پندار*، جستار «ورامین: شهر بهرام».

### دیرینه واژگان

افسوده: مسحور.

بونده: کامل.

ترادادین: سنتی.

خسوره: پدرزن.

دروا: معلق.

ستانی: افقی.

کافتن: شکافتن.

کمانه فراز: قوس صعودی.

کمانه فرود: قوس نزولی.

ورنوری: شهوترانی.

### منابع

- ابن بلخی (۱۳۸۵)، *فارسانامه*، به اهتمام گاس لسترنج و رینولد ال نیکلسن، تهران: اساطیر.
- اوشیدری، جهانگیر (۱۳۸۹)، *دانشنامه مزدیسنا*، تهران: مرکز.
- بندهش (۱۳۸۵)، ترجمه مهرداد بهار، تهران: توس.
- طبری، محمد بن جریر (۱۳۹۳)، *ترجمه تفسیر طبری*، به تصحیح و اهتمام حبیب یغمایی، تهران: دانشگاه تهران.
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۹۸)، *شاهنامه*، ویرایشی دانشورانه و نوآیین از دکتر میرجلال‌الدین کزازی، تهران: ترنگ.
- کزازی، میرجلال‌الدین (۱۳۸۵)، *نامه باستان* (ویرایش و گزارش شاهنامه فردوسی)، تهران: سمت.
- نظامی، الیاس بن یوسف (۱۳۶۶)، *کلیات دیوان حکیم نظامی گنجوی*، تهران: امیرکبیر.





پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی